

# بهترین دوست

● کلر ژوبرت

با میثم توی کوچه بازی می کردم. میثم سه گردو از جیبش درآورد و گفت: «من یک جای خیلی خوب برای قایم شدن بلدم. اگر پیدایم کنی، این گردوها مال تو.»  
من چشم گذاشتم و شمردم: «یک، دو، سه، ... هشت، نه، ده.» بعد دنبال میثم گشتم. ولی پیدايش نکردم!  
یک دفعه فکر خوبی کردم. بلندبلند داستان خنده داری تعریف کردم. صدای خنده از توی درخت وسط کوچه آمد. جلو دویدم و میثم را توی سوراخ تنه‌ی درخت دیدم.  
میثم عصبانی بود. داد زد: «بیا گردوها را بگیر. ولی بازی را خراب کردی!» من هم قهر کردم و رفتم. اما ته کوچه که رسیدم، یاد چیزی افتادم و برگشتم. به میثم گفتم: «امام حسن عسکری (ع) فرموده‌اند: «بهترین دوست کسی است که اشتباه دوستش را فراموش کند و خوبی‌اش را یادش باشد.»  
بعد گفتم: «تو خیلی زود عصبانی می شوی، ولی به خاطر خوبی‌هایی که داری، تو را می‌بخشم. هم خسیس نیستی، هم بدقولی نمی‌کنی.»  
میثم خندید و گفت: «تو هم خیلی زود قهر می‌کنی، ولی زود هم آشتی می‌کنی. خوب هم بلدی بخندانی.»  
آن وقت گردوها را با هم شکستیم و خوردیم.